

غرب خیالی، غرب واقعی!

نوشته محسن قانع بصیری

شناخت ما از غرب (ولاجرم دآوری و موضع گیری هایمان درباره آن) مبتنی بر واقعیاتی است که متعلق به دیروز بوده اند، و امروز به تاریخ پیوسته اند. غرب در روند یک استحاله همه جانبه قدم به دوران جدیدی گذاشته و مشخصات و ویژگیهای تازه ای یافته است که اگر آنها را شناسیم قادر به تنظیم برنامه هایی واقع بینانه و کارآ برای تأمین منافع ملی خود نیستیم. این نوشتار دلایل عدم شناخت، از غرب امروزین را بازگو می کند.

●●●

آدمی چنان آفریده شده است که مرز میان دانسته ها و نادانسته هایش، مرز میان ضرورت ها و آزادیش نیز هست. اما این قاعده تنها به قلمرو تجربه و جهان خارج از وی مربوط می شود. آنجا که من توانسته باشم منطق های لازم برای شناخت یک موضوع را، حال فعل باشد یا شیئی (در محدوده جهان بینی ویژه ام) پیدا کنم، آن موضوع از ضرورت به آزادی تبدیل می شود. هر چند که این آزادی نیز تنها در همان محدوده جهان بینی موقعیت زمانی و مکانی من قابل تحلیل است.

در نقطه مقابل، همین منطق ها (که مجموعه آنها را در این مقاله عقل می خوانیم) ممکن است در ذهنیت من دچار چنان جزئیتی شوند که هر نوع امکان برای ردیابی خلاق به عقول جدید را از بین ببرند و به اصطلاح حجابی شوند میان خیال و عشق درون، در مقابل تجربه جهان بیرونی.

با توجه به توضیح فوق می توان ضرورت را حاصل ناآگاهی، و تقدیر را حاصل تسلط عقل جزم بر ذهن انسان دانست و صد البته که این دومی، یعنی تسلط عقل جزم چنان خطرناک بوده که بشر آن را یکی از نامهای مهم شیطان

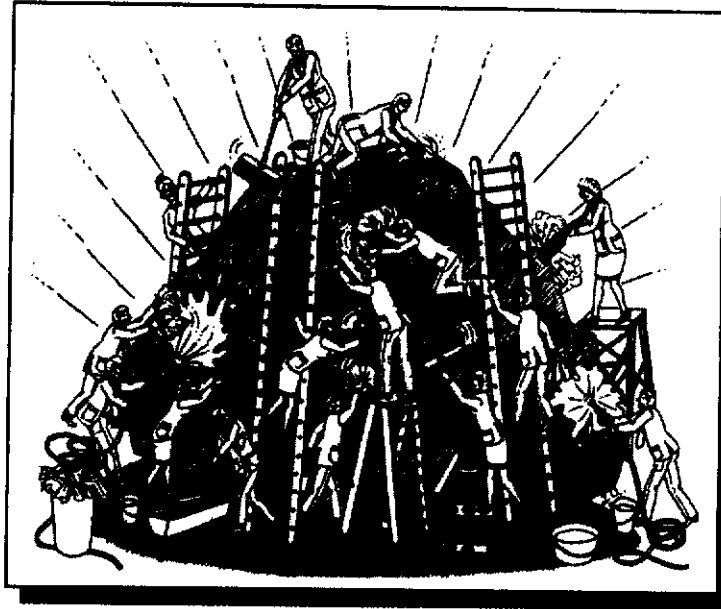
دانسته است. در این حال نیروی آگاهی بخش و کاهنده نادانی که همان عقل است، به صورت جزم و خشک درآمده و به نیرویی برضد آگاهی های نوین و خلاق تبدیل می شود. نیرویی که موجب بروز دو پدیده عادت و توهم می شود. شیطان عقل جزم به راستی نیروی خطرناکی است. از هر منبع که تولید شده باشد، چه منبع معرفتی جاودانی چون دین و چه منابعی چون تجربیات جهان خارج از ذهن (هر چند که اولی بسیار خطرناک تر از دومی است) بسیار محتمل است که خود را به جای عقل اول نشاند، شکلی قدسی بخود بگیرد و بر تمامی درون آدمی حکم براند. در این صورت آن چه که این «عقل جزوی» بر سریر سلطنت ذهن نشسته، قادر به تحلیل آنهاست، «خوب و بهشتی»، برعکس، آن چیزها و واقعیاتی که عقل مزبور نتواند دست به تحلیل آنها بزند، جهنمی و بد توصیف می شوند. معنی دیگر این جمله آن است که اگر فردی پشتوانه قدرت تحلیل انتقادی را که سازنده عقول جزوی جدید است از دست بدهد و یا فاقد آن باشد به سرعت در معرض حمله شیطان عقل جزم قرار می گیرد. البته محیط نیز در این میان بی اثر نیست. برای مثال آن دسته از جوامعی که بخش هایی از عقول جزوی خود را در طول تاریخ به شکل سنت های جزم درآورده اند بیشتر مستعد حمله و ویروس های عقل جزم و سرکوب فعالیت های نیروهای خلاق خود هستند. به طوری که آدمیان را دچار تب گرایش به سوی قدرت سیاسی مجرد می کنند. اصولاً محیط فرهنگی، محیط تبادل نظر میان افراد در حول دستگاه نقد، آنهم برای زایش عقول جدید است و از اینرو محیطی خلاق تعریف می شود. اما یک محیط صرفاً سیاسی، تنها می تواند اقدام به تحلیل استدلالی براساس منطق های خشک و عقول جزم شده خود بکند.

بنابراین نوعی دیکتاتوری جمعی را که سرانجامش گرایش به مطلق کردن گروهی از رفتارهاست پدیدار می شود. فشاری که خود می تواند یکی از مصادیق جامعه بسته صرفاً سیاسی باشد. در میدان چنین ضرورتی هرکسی که این عقول کوچک جزم را بیشتر از دیگران لباس دروغین تقدس ببوشاند، شانس بیشتری خواهد داشت تا در بستر این دیکتاتوری سنتی جمعی، سفره یک دیکتاتوری فردی را نیز پهن کند.

در چنین محیطی با شرایط خاصی روبرو می شویم که حاصل آمیختگی ناموزون تقدس معرفت درونی فرد با سیاست است. سیاستی که خود حاصل نیروی تحکم معطوف به عقل جزم، آنهم با پشتوانه سلاح و قانون می باشد. هنگامی که چنین شد بخش اعظمی از اعمال که ارزش نسبی دارند وارد حوزه ارزش های مطلق شده و امکان اتصال آنها به نقد و تحلیل انتقادی از دست می رود. طبیعی است که در این حال جامعه خود به دست خود ظرفیت های خلاقش را سرکوب می کند و نیروهای خلاق را وادار به مهاجرت از اطراف خود می سازد.

یکی از نمونه های بارز آمیخته شدن برخی از رویدادهای عملی و تجربی به مفاهیم ارزشی مطلق اخلاقی را می توان در نوع نگاه به غرب ملاحظه کرد. درحقیقت درحالی که غرب خود با سلاح تحلیل انتقادی به ما می نگرند، برخی از ما غرب را هدفی بهشتی و برخی دیگر تقدیری جهنمی توصیف می کنیم. وضعیت غرب در این حال چنان است که مدام به خود قدرت مانور بیشتر را از طریق زایش عقول بیشتر و همسوسازی قدرتمند نیروهای عطا می کند و از اینرو می تواند مدام از روشهای پیچیده تری برای برخورد با ما و جهان خارج از خود استفاده کند، درحالی که وضعیت ما برعکس حالت فوق

است. فقدان قدرت رديابی منطق‌های جديد ارتباطی در ما که به دليل گرایش به مطلق کردن غرب حاصل شده است، نه تنها موجب بسط دیدگاه‌های توهمی ساده‌انگارانه نسبت به غرب می‌شود بلکه موجب تفرق و رادیکالیزه شدن نیروهای ما در برابر غرب شده و آنها را به دو گروه مطلق بین و در تضاد با یکدیگر بدل



روزگاری بود که غرب بعد از انقلاب صنعتی به صورت قدرتی بسیار ویژه و ناشناس وارد کشور ما شد. قدرتی که شناختنش در آن زمان، آن هم به عنوان یک قدرت سرکوبگر بسیار بعید بنظر می‌رسید و از این رو، سرانجام آن عدم شناخت، غرب زدگی بود. در آن زمان قدرت پدیده‌ای غارتگر ثروت‌های معدنی (طلا و جواهر) و نابودکننده فیزیکی منابع تولیدی و شهرها تعریف می‌شد. درحالی که غرب آن زمان با دستی پر از کالا آمده بود و حتی این کالاها را ارزانتر از تولیدات داخلی ما عرضه می‌کرد.

جالبتر آنکه چنین بنظر می‌رسید که این موجود جدید در پی نابودکردن فیزیکی منابع تولیدی ما نیست، هر چند که در درازمدت (نسبت به قدرت قبلی) روند مبادله مواد خام ما با کالاهایش نتیجه‌ای جز غارت در پی نداشت. اتفاقاً ما زمانی به این نکته پی بردیم و تدریجاً دریافتیم جنس این قدرت جدید چیست که بخش اعظم غارت‌ها انجام شده بود. یک منطق اقتصادی - سیاسی می‌گوید همیشه آن گروه که برای اولین بار دست به انکشاف ارزش منبعی می‌زند که تا بحال ناشناس مانده و بی‌ارزش بوده است، خود نیز ارزش اقتصادی آن را تعیین می‌کند. شاید به همین دلیل برای ناصرالدین شاه معامله با رویتر معامله‌ای پرسود تلقی می‌شد. چرا که در نظر او منابع معدنی در آن زمان پشیزی ارزش نداشتند، پس هر مقدار که به فروش می‌رفتند به صرفه بود.

امروز که غرب به سوی توسعه پایدار به حرکت درآمده و مفاهیمی چون «حقوق بشر»، «تقسیم کار جهانی»، «محیط زیست»، «مبادله آزاد» و «خصوصی سازی» را مطرح می‌کند، بدان علت است که نوع قدرت در غرب دگرگون شده است. اگر قدرت دیروز از طریق مکانیسم مبادله مواد خام با کالای ساخته شده، بسیاری از نظام‌های تولیدی کشورهای جهان سوم و از جمله ما را تخریب کرد (آن هم به وسیله

تبدیل می‌شود.

غرب دیروز، غرب امروز

مجموعه بحث فوق ما را به این نتیجه می‌رساند که هیچ‌گاه نمی‌توان میدان مطلق درونی اخلاقی را به حوزه یک فعل انسانی که ذاتی نسبی دارد پیوند داد. مثلاً این مهم است که ما مطلقاً به خود دروغ نگوییم، اما در حوزه عمل گاه یک سخن راست ممکن است فتنه‌ها برپا کند، مگر آنکه بتوانیم میان فعل راستی و آگاهی درونی، پیوند برقرار سازیم. به عبارت دیگر پیوند قلمرو مطلق اخلاق درونی به فعل بیرونی و تسری این وجه از مطلقیت به جهان عمل آنگاه امکان‌پذیر می‌شود که به آگاهی مطلق عقلایی از عالم بیرونی (یعنی عقل اول) دست پیدا کرده باشیم. بنابراین هر مقدار که آگاهی ما از عالم بیرونی، یعنی عالم اعمال و تجربیات خارجی کمتر باشد، قلمرو اخلاق نیز در آنها نسبی‌تر می‌شود. نوع نگرش ما به غرب نیز درست از طریق این اصل قابل تفسیر است. یعنی درحالی که هنوز آگاهی خود را از غرب حتی به میزان ضروری نرسانده‌ایم تمایل شدیدی داریم که غرب را به حوزه‌های اخلاقی - معرفتی مطلق زشت و زیبا انتقال دهیم و با این کار آن تمهت کوشش برای شناخت و آگاهی نسبت به غرب را نیز بی‌اثر سازیم.

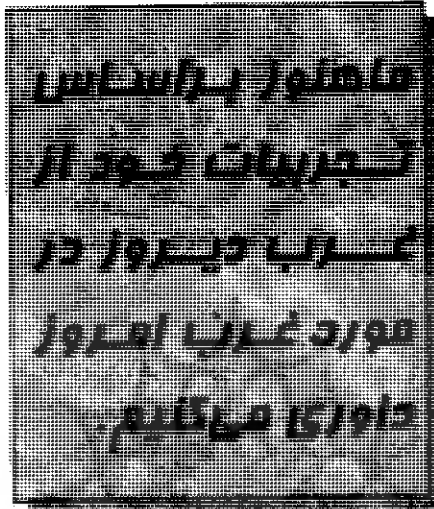
می‌کند. یک گروه به گروه دیگر تهمت نادانی و خشک مغزی می‌زند و گروه دیگر افراد مقابل خود را مشتی خود باخته و خودفروش توصیف می‌کند. به عبارت دیگر، گرایش به سمت مطلق‌گرایی اخلاقی، آنهم در حوزه‌های عملی و تجربی، موجب آفت شدید قدرت نقادی در نظام‌های تحلیلی این مطلق‌گرایان می‌شود. آنان بی‌محایا هر تهمتی را که بتوانند به طرف مقابل می‌زنند و به خصوص آن گروه که مزه قدرت را چشیده‌اند به خود حق می‌دهند که تا سرحد رفتارهای ضد اخلاقی و اتهامات حیرت‌آور سقوط کنند. برای یک ناظر خارجی چنین وضعی به صورت زیر نمود پیدا می‌کند: آنها پیش از آن که غرب را به صورت یک سوژه مطالعه مهم دیده و به فکر طراحی آرایش نیروهای خود برای تنظیم رابطه بیروزمندان با وی باشند، غرب را تبدیل به ابزاری در جهت کسب قدرت برای خود و تهی‌سازی قدرت در طرف مقابل کرده‌اند. به عبارت روشن‌تر غرب در این حال پیش از آنکه یک سوژه مطالعه و ارتباطی برای توسعه جامعه باشد تبدیل به ابزاری برای احراز قدرت می‌شود (چه نغیاً وجه اثباتاً) یعنی تبدیل به چماقی برای برسرهم کوفتن و از میدان بدرکردن رقیب می‌شود و به همین دلیل از یک موضوع قابل تحلیل به وسیله‌ای برای توجیه ضرورت‌ها و تحکیم‌ها

دامپینگ‌های دولت‌های داخلی) امروز این قدرت برعکس آن زمان به دنبال ایجاد صنعت درجهان سوم است. اما ما در کم‌تر تحلیلی از غرب این جنبه جدید از قدرت را مورد بررسی قرار داده‌ایم. ماهنوز نسبت به رویدادهایی که در غرب در حال وقوع است تصویر درستی به جامعه عرضه نمی‌کنیم. چراکه هم اکنون نیز با تجربیات خود از غرب دیروز، در باره غرب امروز قضاوت می‌کنیم. بنابراین طبیعی است اگر در ذهن ما غرب به سرعت از میدان تجربه نسبی به میدان مطلق اخلاقی انتقال داده شود و ما به جای هم بیمانی با خودی‌ها برای شناخت غرب دچار تضادها و تضارب‌های غیراخلاقی شویم و صدالبته بخش زیادی از تضادهای فعلی میان گروه‌های اجتماعی روشنفکر ما ناشی از همین نکته است.

اکنون ما در برابر غربی با جنسیت دیگری از قدرت قرار داریم. غربی که ناچاریم برای تنظیم رابطه با وی خود را مسلح به تحلیل انتقادی کنیم و نگذاریم نیروهایمان به هدر رود. ما باید غرب را نه با دیدگاه‌های بعد از انقلاب صنعتی تا دهه هفتاد قرن حاضر میلادی، بلکه باید با دیدگاه‌هایی که پس از دهه هفتاد تا بحال موجب تحول در غرب شده‌اند مورد ارزیابی قرار داده تا بتوانیم منطق‌های صحیح ارتباطی خود را با آنها پیدا کنیم. غرب نه شیطان است و نه خیر مطلق. نه جهنم است و نه بهشت، غرب غرب است با گذشته‌ای عقلایی و آینده‌ای که مسلح به نوعی بینش و جهان‌بینی انتقادی خاص خودش است. ولی بیش از هر چیز غرب مجموعه‌ای از انسان‌هاست، انسانهایی که فطرتاً تکامل معنوی خود را در تحقیق نیروی معرفتی همبستگی میان خود جستجو می‌کنند. هدفی که ما نیز برآیند ما آن را بدست آوریم. اگر غرب توانست ما را در دو قرن اخیر استعمار کنند، این از قدرت استثنایی نژادیش نبود. از نادانی ما برای شناخت جنسیت قدرتی بود که در آغاز انقلاب صنعتی غرب آن را به دست آورده بود. قدرتی که حوزه‌های فرهنگی دیگر در جهان نیز به

شرط رهایی از مطلق بینی در حوزه عمل و تجربیات خود و مسلح شدن به تحلیل انتقادی مناسب، می‌توانند آن را بدست آورند.

برای آنکه بتوانیم به تئوری صحیح و قابل اجرا برای برقراری روابطی مبتنی بر استقلال در تصمیم‌گیری و عمل کردن با غرب دست یابیم، در ابتدا باید به این نکته توجه داشته باشیم که بی‌دلیل نبود اگر رابطه ما با غرب در دوران



استعمار سرانجام رابطه‌ای وابستگی آفرین از آب درآمد. با آمدن غرب صنعتی شده به تدریج اقتصاد کوچک اما خودکفای ما به اقتصاد شبه مدرن و وابسته به مواد خام تبدیل شد. این اقتصاد به نوبه خود دولت‌هایی غول‌آسا با حقوق ویژه حیرت‌آوری آفرید. یعنی توانست استبداد سنتی را با نوعی زندگی شبه مدرن درهم بیامیزد. اما این مبادله می‌رود تا آخرین نفس‌های خود را در پایان این قرن بکشد. مبادله مواد خام با کالای ساخته شده، به دلیل کاهش ارزش مواد خام در تکنولوژی که به مدد پژوهش حاصل شده است، می‌رود تا از صحنه اقتصادی - سیاسی جهان به عنوان یک هدایت کننده، حذف شود. و در عوض این مبادلات کالایی و دانش و تکنولوژی است که نقش رهبری را در تمام جهان به دست خواهد گرفت (خاورمیانه به دلیل وجود نفت در این میان هنوز یک استثناءست). در این حال دیگر

نمی‌توان مبادلات وابسته آفرین را دنبال کرد. بلکه این بار لازم است گروه‌هایی مستقل اما با توان رقابت عضو باشگاه جهانی مبادلات جدید شوند. به عبارت دیگر تا ما نتوانیم به استقلال عمل در اقتصاد سیاسی و فرهنگی خود دست یابیم، نمی‌توانیم به قلمرو تکامل یافته همبستگی‌های اطمینان بخش گام بگذاریم. بنابراین دغدغه مهم ما باید آن باشد که چگونه غرب را از یک موضوع مطلق به یک موضوع قابل نقد و بررسی تبدیل کرده و منطق‌های جدید ارتباط اقتصادی - سیاسی مستقل کشورمان را با غرب، و به ویژه آمریکا ردیابی کنیم. بدون تحقق استقلال عقلایی در برابر غرب که از طریق تحلیل انتقادی بدست می‌آید نمی‌توان از شر وابستگی رها شد. در این صورت تبدیل غرب به مفاهیم مطلق اخلاقی - ارزشی زشت و یا زیبا جز وابستگی بیشتر نتیجه دیگری نخواهد آفرید.

امروزه میدان ارتباط با این قدرت جدید که سروکله آن کم‌کم از اواخر دهه هفتاد قرن بیستم میلادی پیدا شده در مدار نظریه انتقادی توسعه پایدار دور می‌زند. در این توسعه آنچه که مهم است آن است که میدان توسعه یکسویه و مخرب، حتی برای غرب، به میدان توسعه مشترک تبدیل شود. این بدان معنی است که مبادله مواد خام با کالای ساخته شده که در آن دو سوی تولید و مصرف وجود داشت زمینه‌ای قابل اطمینان برای توسعه نیست. اکنون باید هر دو گروه وارد برنامه‌های مبادلات کالایی، تکنولوژی و دانش شوند. در این صورت اصل توسعه انحصاری و یکسویه به اصل توسعه مشترک در مدار رقابت تبدیل می‌گردد، چرا که هیچ تاجر عاقلی به دنبال مشتری فقیر نمی‌رود. بنابراین آنچه مهم است این که چگونه از طریق درک صحیح موازین ارتباطی خود با غرب صنعتی وارد میدان ارتباطی دو سوی مستقل شویم و از طرح شعارهایی که موجب فزونی جهل ما از غرب می‌شوند دوری جویم.

به امید آن روز